

زنده گی و فروپاشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان

تحلیلی نیم سده پس از اساسگذاری آن حزب

هدف از این نوشته، یاری رساندن به فهمیدن سرشت یکی از پدیده های پیچیده زنده گی سیاسی - اجتماعی جامعه افغانی در نیم سده گذشته، یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (پس از این ج. د. خ. ا) است. کار بزرگ شناختی درپیش است، تنها بر بنیاد شناخت عمیق و همه جانبه گذشته نزدیک است که میتوان ساختن آینده افغانستان را مطرح کرد. این امر، در اوضاع کنونی، رسالت بزرگ اندیشه پردازان و مبارزان چپ افغانی به شمار میرود. داوریهای جانبدار و تعصب آمیز، دامن زدن به خصومت‌های بی‌مورد دیروزی و درنهایت، دل‌بستن بیمارگونه به آدمها، راه ها و نصوص ایدئولوژیک "تاریخزده"، کارکسان نیست که به **طور جدی** علاقه مند آینده افغانستان نیستند. برپا داشتن یک حرکت سترگ پیشرونده سیاسی در افغانستان امروز نیازمند تحلیل خونسردانه گذشته جنبش چپ افغانیست ولو این تحلیل ما را از آنچه کردیم، یا باید میکردیم که نکرديم، ناخوشنود و حتی خشم‌آگین بسازد و گاهگاه هم بر سیمای بتهایی که محرابهای مقدس وجود سیاسی مایند پرده یی از جنس غبار شامگاهی بکشد!

بخش نخست: بنیاد های تیوریک

بنیادگذاران تیوری مبارزه طبقاتی اجتماعی، عمدتاً به مطالعه و بررسی جامعه سرمایه داری اروپای زمان شان پرداختند و با احتیاط لازم تیوریک، گذار به سوسیالیزم را رویدادی صرف متعلق به جامعه سرمایه داری پیشرفته مطرح کردند. به دیگر سخن، تنها در جامعه انکشاف یافته بر بنیاد شیوه تولید سرمایه داری، شرایط عینی (از جمله: انکشاف چشمگیر نیرو های مولد و استقرار نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی بورژوازی) و شرایط ذهنی (از جمله: ارتقای سطح آگاهی کتله های وسیع انسانی، تشکل مولدان و نیرو های پیشرو در سازمانهای سیاسی و سندیکایی) گذار به شیوه تولید سوسیالیستی فراهم میگردد. باگسترش یابی روند جهانی شدن سرمایه داری و پاگیری جنبش کارگری در مقیاس جهانی، مسأله سرنوشت "کشورهای به سرمایه داری نرسیده" (جوامع پیشاسرمایه داری) برای اندیشه پردازان مارکسیست در دو بُعد

مطرح شد: نخست از نگاه تیوریک؛ دو از نگاه چشم انداز عملکرد جنبشهای انقلابی کشور های پیرامونی سرمایه داری.

نخست از نگاه تیوریک:

مسأله بدین گونه مطرح گردید: آیا جوامع به سرمایه داری نرسیده (پیشا سرمایه داری) ناگزیر اند مرحله رشد سرمایه داری را بگذرانند تا باشد با تکیه بر پرولتاریای به وجود آمده در روند این مرحله رشد، انقلاب سوسیالیستی را به سر رسانند و به مرحله سوسیالیستی انکشاف اجتماعی - اقتصادی برسند یا اینکه راه دیگری وجود دارد که این جوامع از فراز این مرحله تاریخی خیز بزنند و مستقیماً به جامعه سوسیالیستی گام گذارند؟ خود بنیادگذاران مارکسیزم این پرسش را جدی گرفتند اما به آن پاسخهای نسبی و غیرمستقیم ارایه کرده اند، یعنی با آن برخورد دگماتیک و انتزاعی نکردند چون چنین روشی با دیالکتیک ماتریالیستی در تناقض قرار میگرفت (دیالکتیک ماتریالیستی هر گذار یک چیز را از یک مرحله انکشاف آن به مرحله دیگر انکشاف آن در ابعاد مشخص و جزئی [مفرد] آن چیز ممکن میدانند و مورد ارزیابی قرار میدهد. از یک کلی (در اینجا مثلاً مجموع جوامع پیشا سرمایه داری به حیث یک کلی = شیوه های تولید پیشا سرمایه داری) به یک کلی دیگر (در اینجا مثلاً مجموع سرمایه داری به حیث یک کلی = شیوه تولید سرمایه داری) امکان گذار وجود ندارد چون کلیها صرف در جزئیات وجود مشخص دارند. تنها هستند های مشخص و مفرد، تاریخ دارند، نی کلیها). آنان به حیث دانشمندان باریک بین نمیتوانستند حکمی را در باره تمام جوامع پیشا سرمایه داری به طور یکسان صادر نمایند.

سه اندیشه اساسی مارکس را در اینجا یاد آور میشویم، اندیشه هایی که با موضوع مورد بحث ما رابطه مستقیم دارند:

الف: «اگر جامعه یی بتواند قانونمندی طبیعی تعیین کننده پویش و انکشاف خود را کشف کند . . . باز هم نمیتواند از روی مراحل طبیعی جامعه بپرد . . . اما کارهایی میتواند بکند، از جمله کوتاه کردن دوره درد های زایمان و کاهش دادن عمر آن دوره ها» (کاپیتال)^۱

ب: مارکس گذار بشر به کمونیزم را «یک قانونمندی گرایشی تاریخ» مطرح میکند نی یک «جهش». صفت «گرایشی» اهمیت بزرگ تیوریک داشت، ولی متأسفانه کمتر مورد توجه اندیشه پردازان بعدی - به شمول لینن - قرار گرفت. گرایش یعنی دگرگونی

^۱ نقل از امیر مبینی «در آستانه امروز»، جریده کار، شماره ۱۶۰.

پیوسته و مستمر مناسبات اجتماعی - اقتصادی جامعه گذاریافته به سوسیالیسم (پس از سرمایه داری) تا سطح مناسبات کمونیستی. مارکس، این گرایش را درمقیاس کل بشر مطرح میکرد نی درمقیاس یک یا چند کشور سوسیالیستی. از دیدگاه او اگر کشوری به تنهایی به سطح مناسبات سوسیالیستی برسد ناگزیر است با کشورهای سرمایه داری مناسبات برقرار کند ولی این مناسبات ناگزیر آن کشور را از روابط سوسیالیستی تولید برون کرده دوباره مشمول حوزه سرمایه داری میسازد. (برگشت شوروی به سرمایه داری و تجربه چین امروز درست بودن سخنان مارکس را به اثبات رساندند). آن گفته های مارکس بعدها کاملاً فراموش شد و کنگره ۲۵ حزب کمونیست اتحاد شوروی گذار جامعه شوروی به کمونیسم را در دستور روز قرار داد.

ج: گذار سوسیالیستی تنها نتیجه پخته گی و بنبست مناسبات سرمایه داری پیشرفته است. بر بنیاد این اندیشه، مارکس پیشبینی میکرد که انقلاب سوسیالیستی در آلمان سده ۱۹ رخ میدهد.

و اما سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نرسیده (پیشا سرمایه داری) کدام است؟

در برابر سه اندیشه بنیادی مارکس، دو طرح تازه از سوی اندیشه پردازان بعدی - به شمول لنین - پیش کشیده شد:

الف: «کمونیسم مرحله عالی سوسیالیسم است». در این جا دیگر واژه «بشر» را نمیابیم زیرا از دیدگاه بسا از اندیشه پردازان مارکسیست - به شمول لنین - سوسیالیسم میتواند در یک یا چند کشور به پیروزی برسد.

ب: انقلاب سوسیالیستی در «سست ترین حلقه سرمایه داری» (به قول لنین) رخ خواهد داد، نی در مرحله پخته گی و بنبست سرمایه داری.

و در ادامه این دو طرح تازه، طرح سومیی پیش کشیده شد: کشورهای به سرمایه داری نرسیده (پیشا سرمایه داری) لزومی به بنیاد مادی - طبقاتی خودی ندارند (مادی: نهادهای پیشرفته تولید مادی؛ طبقاتی؛ طبقه کارگر و قشر روشنفکر وابسته آن) تا به سوسیالیسم برسند. بنیاد مادی آنها را سوسیالیسم موجود (مجموع کشورهای سوسیالیستی) تشکیل خواهد داد و بنیاد طبقاتی آنها را پرولتاریای جهانی. بدین گونه با احراز قدرت سیاسی در این کشورها توسط یک حزب پیشاهنگ انقلابی، زمینه گذار به سوسیالیسم فراهم میشود. این مرحله گذار را مرحله رشد غیر سرمایه داری نام نهادند.

دو: از نگاه چشم انداز عملکرد جنبشهای انقلابی:

کنفرانس‌های بین‌المللی احزاب کمونیستی و کارگری جهان، جنبش جهانی انقلابی را متشکل از سه عنصر می‌شناختند که بر اساس انترناسیونالیزم پرولتری با هم متحد اند:

۱- سوسیالیزم واقعاً موجود (در اطراف اتحاد شوروی)؛

۲- پرولتریای کشورهای سرمایه داری (تحت رهبری احزاب کمونیستی و کارگری)؛

۳- نهضت‌های رهاییبخش ملی (ضد فیودالی درمقیاس داخلی، ضد امپریالیستی درمقیاس بیرونی) که زیر رهبری احزاب پیشاهنگ انقلابی وظیفه سازماندهی انکشاف غیرسرمایه داری کشورهای در حال رشد را عهده دار بودند.^۲

پس از این یاد آوریها، میپردازیم به تحلیل فشرده برخی جنبه‌های «خصلت و عملکرد حزب دموکراتیک خلق افغانستان».

بخش دوم: حزب دموکراتیک خلق افغانستان

۱- زمینه‌های پیدایی

در آستانه تکوین حزب، در جامعه افغانی، عمدتاً شیوه‌های تولید فیودالی و پیشافیودالی مستقر بودند. بر بنیاد آن شیوه‌ها، مناسبات اجتماعی - اقتصادی فیودالی و پیشافیودالی در زیر چتر ایدیالوژیک مذهبی تسلط داشتند. شیوه تولید سرمایه داری و میزان رشد صنایع دولتی و خصوصی تا آن حد نرسیده بودند که زمینه شکل طبقه جدیدی را فراهم سازند: طبقه کارگر را. کارکنان پشت ماشین، به ویژه در صنایع کوچک خصوصی، در چوکات کلی مناسبات حاکم، یعنی مناسبات فیودالی - پیشافیودالی (از جمله قبیله‌یی) عمل میکردند، تا در بستر مناسبات بورژوازی! وجود طبقه مستقل کارگر، بورژوازی مستقل ملی (منظورم از "مستقل" حضور جداشده این طبقات از مناسبات پیشین اجتماعی - اقتصادی است که منطق انکشاف خود را بر اساس صرف مناسبات سرمایه دارانه به دست آورده باشند) و وجود بورژوازی وابسته یا کمپرادور (در پیوند با منافع امپریالیزم جهانی)، همه، ساخته‌های ذهنی بودند تا از این طریق، توجیه‌های بایسته عینی را برای تیوری راه رشد غیر سرمایه داری به دست دهند. در واقع رابطه تیوری با واقعیت، از همین بنیاد، بازگون شد. یعنی به جای آنکه تیوری، یاری رسان درک و شناخت واقعیت میبود، «واقعیت» را مسخ کردند تا با تیوری انطباق یابد. تحریف تیوری از این جا آغاز نشد. تیوری مارکسیستی پیش از این موضوع، مورد مسخ دگماتیک اندیشه پردازان شوروی قرار گرفته بود. به جای تیوری خلاق، پویا، دگرشونده و آن گونه که

^۲ قطعنامه کنفرانس احزاب کمونیستی و کارگری ۱۹۶۹

مارکس میگفت، تیوری به حیث «پیش شناخت واقعیت»، تیوری جامد، ایدئولوژیک شده (تیوری ایدئولوژیک شده یعنی اندیشه هایی که موضعگیری و کارنامه حزب کمونیست و دولت شوروی را توجیه میکرد به جای آنکه، بدون جانبداری، به تحلیل واقعیت می پرداخت)، سیاسی شده (یعنی در خدمت تحقق برنامه حزب - دولت شوروی) و بدتر از همه، تیوری گره یافته با منافع یک کشور (اتحاد شوروی) پدیدار گشت.

زیر چتر کلی تیوری راه رشد غیرسرمایه داری، تشکل احزاب انقلابی «طراز نوین» در سراسر کشورهای «جهان سوم»، راه افتاد. ح. د. خ. ا بر بنیاد این تیوری، نطفه بست. برخی از تحصیلکرده گان انقلابی که خواهان دگرگونی جامعه بودند، آهسته آهسته در این سازمان متشکل شدند.

نبود طبقه مستقل کارگر و نبود مناسبات بورژوازی تولید، حزب را فاقد زمینه تاریخی و طبقاتی برای کسب «سرشت ارگانیک طبقاتی» ساخته بود، به این معنی که حزب نمیتوانست به حیث حزب طبقه کارگر افغانستان در صحنه تاریخ ظهور کند. بعدها، افزودن «حزب زحمتکشان افغانستان» تنها برای تفکیک یک شاخه حزب از شاخه دیگر آن بود، بی آنکه کوچکترین دگرگونی در اصول بنیادی و به ویژه در بینش و عملکرد رهبران آن روی دهد. بدین گونه باید جایی برای یافتن خصلت کارگری حزب دست و پا میشد. تیوری راه رشد غیرسرمایه داری برای همین منظور ساخته شده بود. ح. د. خ. ا (همانند دیگر احزاب همکیش کشورهای به مرحله سرمایه داری نرسیده) نمیتوانست تنها در چوکات روابط بین المللی از خصلت کارگری برخوردار شود. اگر هم این روابط بین المللی، واقعاً دینامیک، خلاق، زنده، انتقاد آمیز و سازنده میبودند، در بهترین و بالاترین سطح خود، نمیتوانستند خصلت کارگری به حزب بدهند ولی به هر صورت، این خصلت، خصلت غیر ارگانیک میبود. یعنی به جای سرشت درونی، ساختاری، ماهوی و جوهری (یعنی خصلت ارگانیک) یک سرشت برونوی، عرضی، شکلی و جانبی (یعنی خصلت غیر ارگانیک) میتوانست بود.

۲ - از تشکل تا به دست آوردن قدرت

ح. د. خ. ا از کنگره نخست تا هفتم ثور ۵۷، با آنکه «حزب طراز نوین پرولتری» نبود (آن گونه که میخواست خود را معرفی کند) در بسا گستره های زنده گی اجتماعی افغانستان، پیشگام و انقلابی بود، به گونه مثال:

الف: ح. د. خ. ا نخستین سازمان چند ملیتی (انتر- اتنیک) جامعه افغانی بود: برای نخستین بار نماینده گانی از درس خوانده گان تمام اقوام ساکن در افغانستان،

در سازمانی واحد، آگاهانه با هم متشکل شدند. گویا آرمان واحد، نگرش واحد و عملکرد واحد، الگویی جدید برای آینده افغانستان ارایه میداد؛

ب: نمایاندن فقر، بیعدالتی و عقبمانی شدید جامعه افغانی؛ افشای گسترده مناسبات خانسالاری و بهره کشی بیرحمانه از دهقانان و دیگر زحمتکشان. ح. د. خ. ا در این عرصه کار بزرگ تاریخی را انجام داد؛

ج: ترویج شیوه های جدید مبارزه اندیشه یی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی؛

د: مطرح کردن جایگاه طبیعی و شایسته زن در زنده گی اجتماعی؛

ه: مبارزه در راه دموکراسی و آزادی بیان؛

و: ترویج روحیه انترناسیونالیسم و دفاع از آزادی خلهای تحت استعمار و سلطه امپریالیسم.

و اما کاستیهای سرشتی در زنده گی حزب دست نخورده ماندند:

یک: اصل «زرین» مرکزیت دموکراتیک که جوهر آرمانی زنده گی درون حزبی پنداشته میشد، هیچ گاهی از «اصل مرکزیت» فراتر نرفت. اگر از یک سو شرایط عینی اختناق و ناعلنی بودن حزب عامل بودند، از سوی دیگر رهبری حزب، آگاهانه یا ناآگاهانه، برای ایجاد و تقویت دموکراسی در درون حزب برنامه یی را اجرا نکرد. انسجام و یک پارچه گی ظاهری حزب و تعمیل جانبازانه اوامر مقامهای بالایی از سوی رزمنده گان صف، این پندار واهی را در رهبری به وجود آورده بود که گویا روح و ایمان انقلابی، غنای زنده گی درون حزبی را میسازند و آن را از خطرهای هجوم هیئت حاکمه از یک سو و چند پارچه گی درونی از سوی دیگر، در امان میدارند. این از نخستین و بزرگترین اشتباههای رهبری ح. د. خ. ا بود. اولین پیامد نبود دموکراسی در درون حزب، برعکس انتظار، انشعاب حزب بود. حزب (آن گونه که گرامشی، اندیشه پرداز کمونیست ایتالیایی میگفت) یک «اراده گروهیست» و به حیث یک اراده جمعی، فراتر از جمع ساده اراده های فردیست. اگر اراده های فردی نتوانند خود را در تصمیمگیری و عملکرد اراده گروهی سهیم ببینند (آنچه از طریق دموکراسی میتواند تحقق پذیرد)، دیر یا زود به خویش برمیگردند و زمینه را برای ایجاد «اراده های گروهی» کوچکتر (فراکسیون) در «درون اراده گروهی مادر (حزب)» جستجو میکنند. فراکسیونبازی در درون ح. د. خ. ا کدام بیماری بیرونی نبود. فراکسیونبازی، سمتگرایی، محفلبازی حرکت طبیعی برگشت اراده های فردی به خویش بودند چون وسیله اساسی تبارز آنها (دموکراسی درون

حزبی) در «اراده کلی» وجود نداشت. حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در بیرون از خود، یعنی درمقیاس زنده گی اجتماعی - سیاسی کشور، از دموکراتیک ترین سازمانها و درمقیاس درونی، از غیر دموکراتیک ترین سازمانهای سیاسی افغانستان بود. دیکتاتوری آغاز احراز قدرت، در واقع، جلوه گاه سرشت درونی غیر دموکراتیک ح. د. خ. ا بود. حزبی که زنده گی درونی غیردموکراتیک داشت، نمیتوانست (با حاکمیت بر دولت) دولت دموکراتیک را بنیاد گذارد.

دو: نفهمیدن روندهای بنیادی واقعیت جامعه افغانی: منابع آگاهی حزب محدود میشدند به انتشارات شوروی و بخشی از پرداختهای اندیشه یی حزب توده ایران (حزبی که تا آن برهه تاریخی خود در بند نگرش حزب کمونیست اتحاد شوروی بود). از یک سو - آن گونه که در بالا دیدیم - حزب بنیاد ارگانیک طبقاتی نداشت، یعنی فاقد پیوستگاه انسانی با دنیای تولید مادی جامعه بود. از سوی دیگر، حزب فاقد «نیروی روشنفکری»^۳ بود، نیرویی که میبایست به درک مسایل اساسی جامعه دست مییافت و راه را برای دگرگونیهای بنیادی نشان میداد. بدین گونه حزب نتوانست روندهای عینی جامعه را درک کند. شناخت حزب از جامعه، یک شناخت ذهنیگرایانه (سوبژکتیویستی) باقی ماند. نداشتن بنیاد مادی با نداشتن شناخت عینی درآمیخت و از حزب دموکراتیک خلق افغانستان یک «اراده جمعی» معلق در تاریخ به وجود آورد. شاید هم این «معلق» بودن، رهبران حزب را متوجه نیروهای مسلح دولتی ساخت. دگرگونی حزب از همین زمان آغاز شد: گذار از یک سازمان سیاسی به یک سازمان سیاسی - نظامی.

۳ - احراز قدرت دولتی، نخستین «از خود بیگانه گی» حزب

پس از اشغال رهبری دولت، حزب به «تصفیه» دستگاه دولتی پرداخت. زیر شعار پاکسازی دستگاه دولتی، اعضای حزب، شایسته یا ناشایسته، تقریباً تمام مقامهای دولتی را به دست آوردند. این پدیده در قوتهای مسلح شدیدتر و گسترده تر بود. مسأله تا این جا ساده و شاید

^۳ «روشنفکر» به کسی گفته میشود که به درک خلاقانه مسایل دوران دست مییابد؛ در متن دگرگونی یک دوران، از روندها و پدیده های عمده، تحلیل میدهد و گوشه های تاریک تفکر را با ارایه اندیشه های نو، روشن میسازد. دست یافتن به دیپلومیهای تحصیلات عالی، به مفهوم روشنفکر شدن نیست. حزب، عمدتاً از تحصیل کرده گان - آن هم درمقیاس جامعه افغانی - متشکل شده بود، نی از روشنفکران به مفهوم اروپایی کلمه.

هم به هنجار و طبیعی به نظر رسد. ولی متأسفانه به این ساده گی نبود. مناسبات تازه یی بین اعضای حزب در دستگاه دولتی برقرار شد: مناسبات دولتی. به جای «مرکزیت حزبی»، «مرکزیت دولتی» مستقر شد. حزب در دولت مستحیل شد. حزب دگر سازمان سیاسی نی بل یک سازمان اداری شد؛ بدین گونه حزب دموکراتیک خلق افغانستان به حیث یک حزب سیاسی مستقل در هفتم ثور ۱۳۵۷ پایان یافت و پدیده یی بینظیر در تاریخ افغانستان ظهور کرد: «حزب - دولت توتالیتار». بعدها (در ثورثانی) همزمان با فروپاشی قدرت دولتی، آن سازمان نیز از هم فرو پاشید.

پیامد اساسی دگر شدن خصلت حزب: نبود دموکراسی در درون حزب به گونه شدیدتر در دولت تبارز کرد. از «جمهوری دموکراتیک افغانستان» یک دیکتاتوری محض ساخته شد. با گسترش جنگ داخلی و تبارز اپوزیسیون نظامی، ابعاد نظامی - پلیسی سازمان حزبی برانده تر شد و حزب از یک سازمان اداری به یک سازمان نظامی - اداری مبدل شد. «اراده های کوچک گروهی» (که در دهه نخست زنده گی حزب اشکال فراکسیونی و گروهی را به خود گرفته بودند) به اشکال جدید در دولت تبارز یافتند: محفلگرایی، سمتگرایی، زبانگرایی، قومگرایی، کودتاها و پرخاشهای نظامی داخلی و غیره.

گرامشی، همان تیورین ایتالیایی، گفته بود: «هر حزب حاکم یگانه، ناگزیر به یک دستگاه اداری - پلیسی مبدل میشود.»^۴ این حکم در حق احزاب کمونیستی کشورهای «سوسیالیستی» دیروز صادق بود و در حق ح. د. خ. ا نیز مصداق یافت.

۴- دومین از خود بیگانه گی حزب، ورود قوای شوروی به افغانستان

زیر شعار انترناسیونالیزم و همکاری برادرانه، ح. د. خ. ا (به حیث سازمان نظامی - اداری) در واقع اراده حاکمیت دولتی را نیز از دست داد و به یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد. ح. د. خ. ا مانند یکی از بخشهای عقبمانده حزب کمونیست اتحاد شوروی عمل میکرد. این دومین از خود بیگانه گی، از مسایل طبقاتی فراتر رفت و به حیث مسأله ملی و وطنی تبارز یافت. این یک بُعد مسأله بود. بُعد دیگر آن، در وجود انقطاب جهانی به دو اردوگاه قابل رویت بود. تضاد بین اردوگاه امپریالیستی - سرمایه داری و اردوگاه سوسیالیزم واقعاً موجود، یک تضاد انتزاعی و کلی نبود. این تضاد در تمام عرصه های روابط جهانی حضور داشت و عمل میکرد. با حضور

^۴ «گرامشی در متن»، انتشارات سوسیال، به فرانسه یی، پاریس، ص. ۳۰۸. (ترجمه از ماست)

قوای ارتش سرخ در افغانستان ، این کشور به یکی از آوردگاه های داغ تضاد جهانی بین آن دو اردوگاه مبدل شد. افغانستان میدان مشخص شدن (کنکریتی‌زاسیون) تضادهای جهانی شد. دو سوی این تضاد مشخص افغانی شده را "حزب - دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان" و "جهادیان" می ساختند: یک سو، وابسته به دولت شوروی و اردوگاه سوسیالیسم موجود و سوی دیگر وابسته به امپریالیسم و ارتجاع جهانی. بعدها دیده شد که با وجود فروپاشی "حزب - دولت دموکراتیک" و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود، اپوزیسیون به اصطلاح «جهادی»، با تمامی شعارهای اسلامیستی و ناسیونالیستیش نتوانست از «ناخویشتنی» و وابسته گی برون شود و به حیث یک بدیل دوام مند دولتی تبارز نماید. هر دو قطب درگیر افغانی وابسته بودند و با رفع تضادی که فراتر از آنها وجود داشت (با فروپاشی اتحادشوروی و یکه تازی امریکا) مضمحل شدند.